

علی خدایی

## کی می ماند کی نمی ماند

پاراجانف برای سینماگران علاقه‌مند ایرانی نامی آشناست، چندین سال است که در جشنواره‌ها، نمایشهای کانون فیلمها و نمایش دوره‌ای فیلمهای دانشجویی و یا به هر بهانه‌ای که فیلمهای برتر خارجی به نمایش درمی‌آید، یکی دو تا از فیلمهای او نمایش داده می‌شود.

تفسیرها و نقدهای گوناگونی در باره پاراجانف که از سال ۱۹۲۴ تا ۱۹۹۰ زندگی کرده، نوشته شده است که اینجا و آنجا در مجله‌ها و کتابها چاپ شده است. نوشته کوتاهی که خواهید خواند باز هم در باره پاراجانف است از دید یک علاقه‌مند به فیلمهای پاراجانف در ایران و حس‌هایی که نویسنده برای نزدیک شدن به آنچه از پاراجانف دیده و خوانده است.



اولین بار، سالهای پیش، در منزل دوستم، در کنار کمدمی که در اتاقش بود عکسی سیاه و سفید و مستطیلی شکل که طولش سه برابر عرضش بود، دیدم. عکس دختری جوان بود که موهای پریشان داشت و جابه‌جا لکه‌های خاکستری و سیاه در عکس بود که محو بود. می‌شد گفت اینها شاخه‌های درختانی هستند که پیدا نیستند. دوستم زاون گفت که این تصویر، از فیلم «رنگ انار» است، فیلم را در جشن هنر دیده بود. زاون همیشه می‌گفت کاش این فیلم را دیده بودی!



### صحنه‌ای در یاد ماندنی از «رنگ انار»

دومین بار، هنگامی که در پشت‌بام بودم و آنتن تلویزیون را تنظیم می‌کردم و اصفهان زیر پای من بود و صدای بی‌رنگ مادر از پاسیو به پشت‌بام می‌رسید که بهتر شد، بهتر شد و من گوش نمی‌دادم، چون در سویی دیگر گنبد‌های آبی و سبز آنسوی رودخانه را می‌دیدم و قهوه‌ای عالی قاپو و خاکی خانه‌های قدیمی را، صدای بی‌رنگ مادر رفت و صدای دوستم زاون رسید که خوبه، بیا پایین، از پله‌ها که پایین می‌آمدم زاون یک کاست بتاماکس سونی جلد سفید به من داد. «رنگ انار» در همین کاست بود. خانه ما بزرگ نبود. مبلی جلو تلویزیون گذاشتم. از فاصله بین مبلی و تلویزیون کسی نمی‌توانست بگذرد. من بودم و «رنگ انار». اهالی خانه هر بار مدتی پشت سرم، روی مبلی دیگر نشستند و بعدها گفتند هر بار مدتی پشت سر من می‌نشستند تا بالاخره ببینند چی می‌شود و بعد می‌رفتند آشپزخانه یا به اتاقی دیگر.

نام پاراجانف از همین‌جا، از یک تلویزیون در یک اتاق نشیمن و من که روی مبلی نشسته‌ام و او را تماشا می‌کنم شروع شد. بعدها در کاستهای دیگر و در سینما فیلمهای دیگر پاراجانف را دیدم. «عاشق غریب»، «افسانه قلعه سورام»، «سایه‌های نیاکان فراموش شده ما» و فیلمی در باره زندگی پاراجانف، چیزهایی هم از او در کتابها و مجله‌ها خواندم و شدم مثل تمام علاقه‌مندانی که کارهای او را دنبال می‌کردند.



از همان جایی که نام پاراجانف شروع شد و از همان جا که نخستین بار فیلمی از او دیدم، احساس کردم چیزهایی در این فیلم هست که در یافتن آن آشنایی با نقاشی، شعر، داستان، موسیقی، معماری، طراحی، تاریخ، تخیل و رؤیا را می‌طلبد. بدون اینها، بدون نزدیک شدن به اینها، دیدن فیلمهای پاراجانف جز لحظه‌ای توقف در مقابل پرده نمایش و به دنبال آن خسته شدن، چیز بیشتری را عاید بیننده نمی‌سازد.

علاوه بر اینها ارتباطی شخصی بین بیننده علاقه‌مند و فیلمها برقرار می‌شود که بیننده عادی در حیطه این ارتباط نیست. یعنی اینکه می‌توان یک تصویر را دید و در عین حال ندید. به طور مثال چگونه می‌شود که در «عاشق غریب» آثارهای سرخ، سیاه می‌شوند. با سیاه شدن انارها، بر انارها، ترکیب صحنه، داستان فیلم و روح اثر چه چیزی افزوده می‌شود؟ تأثیر این صحنه بر نوع نگاه کردن علاقه‌مندان این نوع کارها چیست؟ تمامی اینها برای کسانی که نمی‌خواهند بینند و تجربه بصری را غنا بخشند چیزی نمی‌افزاید.

بی‌گمان چهار فیلم بلند و چند فیلم کوتاه ساختن برای یک عمر بسیار کم است. اما با توجه به زندگی پاراجانف، شیوه تفکر او، راه یافتن و همراهی با فیلمهای او خیلی مشکل نیست. برای ما که در کشوری

نزدیک و همسایه با او زندگی می‌کنیم و حتی در جاهای گوناگون کشور به زبان فیلمهای او صحبت می‌کنیم و از نظر تاریخی پیوندهای تاریخی مستحکمی با او داریم. با توجه به روح شرقی که در فیلمهای او و در وجود ما هست، به کلیدهای اولیه و ارزانی دست یافته‌ایم که می‌توان با آن به دیدن فیلمهای پاراجانف نشست. در واقع خانه‌تکانی با خودمان که در کجاییم و چه می‌خواهیم ببینیم، بعضی از ما شانس بیشتری داریم، مثلاً ما که در اصفهانیم و آبی آسمان اصفهان، کاشی‌های مساجد، معماری قدیمی، بناها و کاخها و کلیساها و مینیاتورها را دیده‌ایم و در نقش جهان چهارباغ و هشت‌بهشت قدم زده‌ایم و صدای مسگرها را که با چکش بر مسها می‌کوبند شنیده‌ایم با قرابت بیشتری به تماشا می‌نشینیم.

همین‌طور برای ما که در کشور هزاران شب داستانی زندگی می‌کنیم و دریافته‌ایم که داستانهای جهان چندتایی بیشتر نیستند که هر بار به لباسی درمی‌آیند که گاهی ما را اندوهگین و گاهی شاد می‌کنند و در هر حال ما را به دنبال خود می‌کشاند، یافتن کلید داستان فیلمهای پاراجانف چندان مشکل نیست. اصولاً پاراجانف در فیلمهایش داستانی تازه و یا نو را بازگو نمی‌کند و همین نکته می‌تواند بیننده‌ی علاقه‌مند را به جایی از فیلم متصل کند. یعنی با دانستن ساختمان داستانها، داستان فیلم در جایی برای بیننده باز و روشن می‌شود و این همان جایی است که نقطه شروع ارتباط و ادامه دیدن فیلم می‌شود. عاشق شدن و عاشق بودن، دوری و وصال، تولد و مرگ، غارت و ویرانی و اصولاً زندگی، تجربه‌ها و روایت‌های بیان‌شده در فیلمهای پاراجانف هستند، چیزی که در این فیلمها به این تجربه‌ها و روایت‌ها افزوده می‌شود نگاه ویژه پاراجانف به همین داستانهای قدیمی است. دریافتن این نگاه که در حقیقت عصاره تجربه‌های پاراجانف در زمینه‌های گوناگون است و آغشته به تخیل و رؤیاهای اوست گاهی سخت و دشوار است، وگرنه داستان جادوگرها و عاشقهای ناکام و شاعران عاشق و پادشاهان غارتگر و هجرانی‌ها مضامینی ازلی هستند، ترکهای ما که قصه و داستان عاشقها را می‌دانند، کرمانیها هم که با شبهای پرستاره و آسمان بی‌کران آشناینند. شیرازی‌ها که در سرزمین عشق قدم می‌زنند و ... در هر منطقه از ایران داستانی موج می‌زند که نگاهی ویژه به جهان پیرامون دارد. این نگاه در بعضی جهات نزدیک به فیلمهای پاراجانف است.

از پاراجانف دیگر چه می‌ماند. مردی که «کوکلا»های زیبایی درست می‌کرده



است. مردی که کلاژهای زیبایی آفریده است. مردی که رؤیاهایش را با حرکت پارچه‌های رنگی در فیلمهایش شکل داده است. مردی که همه چیز برایش یک معنی متفاوت دیگر هم دارد. مثل وقتی که دو واژه در کنار هم قرار می‌گیرند و از کنار هم قرار گرفتن آنها ترکیبی تازه و نو ساخته می‌شود، او با در کنار هم قرار دادن اشیاء (چه بی جان، چه جاندار) ترکیب‌هایی تازه و مرئی شده می‌آفریند. این ترکیبها و مرئی شده‌ها آن چیزهایی است که پاراجانف به آنها دست یافته است. به عبارت دیگر او به کلماتی می‌رسد که ما نیز هر روز و یا گاه و بیگاه آنها را به کار می‌بریم. اما شدت و عمق استفاده ما از آنها بسیار محدود و در سطح کلام جاری است. پاراجانف کلمات را در حجم می‌بیند. از آنها استفاده می‌کند در همین حال کلمات که همان تصاویر هستند رنگ آمیزی می‌شوند، بار تاریخی و روایی می‌یابند و در کنار کلمات و تصاویر دیگر به معانی و تصاویری دیگر می‌رسند. ما این روزها این بازی ساده با کلام و تصویر را از یاد برده‌ایم. شاید به همین دلیل هم پاراجانف را، به خاطر این طرز تفکر و نگاه، به خاطر دریافت و ارائه این‌گونه زیبایی و این‌گونه اندیشیدن از یاد ببریم و یا نخواهیم در باره‌اش تأمل کنیم. بدیهی است که پاراجانف نوعی دیگر از دیدن و روایت را به ما نشان می‌دهد. در حقیقت این بیان سینمایی پاراجانف از زندگی وی برمی‌خیزد. تداخل و همزیستی فرهنگهای گوناگون در جایی که پاراجانف می‌زیسته است و همین‌طور سالهایی که او در زندان و تبعید سر کرده است. در این سالها پاراجانف کوکلا درست می‌کرده است و کلاژهای زیبایی نیز، اینها در واقع دو شیوه بیانی هستند که وجود دارند، اما پس از طی مراحل که پاراجانف بر آن

می افزایش، به شکلی و ترکیبی تازه می‌رسند.

بیننده علاقه‌مند پس از تماشای فیلمها و کارهای هنری پاراجانف به این نکته توجه می‌کند که روح شرقی و غربی زندگی پاراجانف در این آثار ریخته شده‌اند. هنگامی که بچه بودم و مادرم غذایی تازه می‌پخت می‌گفتم نمی‌خورم، و اگر اخمی از مادر می‌دیدم می‌گفتم می‌خورم، تندتند غذا را می‌خوردم بی آنکه نه طعمی بماند و نه خوشمزگی غذا. بعدها یاد گرفتم که بین این دو کاری می‌شود کرد به نام مزه مزه کردن. با این شیوه می‌شود به پاراجانف که تقاطع و محل عبور انواع شیوه‌های زندگی است نزدیک شد. هر چند که این‌گونه سینما باب سلیقه خیلی‌ها نیست. به‌راستی چند نفر از ما به هنگام دیدن یک کاشی زیبا، یک بنای تاریخی، یک تابلوی نقاشی و یا خواندن یک شعر درنگ می‌کنیم؟ و اگر درنگ می‌کنیم پس از چند لحظه از کنار آنها می‌گذریم؟ چه چیزی بر ما افزوده می‌شود که در درنگی دیگر با تجربه‌ای افزون شده نگاه کنیم یا بخوانیم؟ تجربه گذشته چه تأثیری بر ما دارد؟ ما عادت کرده‌ایم هر چیزی اگر شکست دور بیاورد ازیم. آن وقت نه شکستن در یاد می‌ماند و نه خرده‌ریزهای شکسته. پاراجانف در طول زندگی‌اش و در فاصله‌ای که فیلم نمی‌سازد همه را جمع می‌کند. رنگها را انتخاب می‌کند. حیوانات را، گیاهان را و حتی فرمهای حرکتها را و همه اینها را تکه‌تکه نشان می‌دهد. قلعه‌های شکسته را. آدمهای شکسته را و هر ذره‌ای که بتواند با تالو بخشهای شکسته دیگر را روشن کند. همه خوابیده‌اند. می‌نشینم به تماشای فیلمی از پاراجانف. از خانه‌اش، از کودکی‌اش، از کوکلاهایش و از بودن‌ها و نبودن‌هایش می‌گویم مثل همه است. اما زندگی کرده است. تکه‌تکه‌هایش را گم نکرده است آنها را در مقابل آینه‌های شعر، نقاشی، داستان و... تخیل و رؤیا قرار داده است و فیلمهای او بازتاب این تکه‌تکه‌ها در مقابل آینه‌ها هستند. ما به این کارها این روزها علاقه چندانی نداریم و فقط در امروز سرد زندگی می‌کنیم به دنبال بیانی بدون گذشتن از آینه هنرها، فراموش کرده‌ایم که امروز تجربه‌های دیروز را هم به‌همراه دارد و می‌شود یک ترکیب دیداری را به تجربه‌ها آغشته کرد و ارائه داد. امروزه روز حوصله دیدن این‌جور فیلمها نیست. به‌خاطر همین است که او می‌ماند و ما نمی‌مانیم.